

حالا کارها بعکس شده است ، صد هزار دروغ و راست از خودشان جعل کرده اسمش را راپورت نویسی می گذارند، آخرای احمق، آنچه می شنوی بنویس . به قول یکی: کسی راپورت صحیحی داده بود، برده بود پیش یکی از وزراء . آن وزیر بعد از خواندن گفته بود: این جا که چیزی نبود. یعنی خبر دروغی باید نوشته باشی و الا اگر مقاصد و مذاکرات ما را به شاه برسانند، این همه طول و تفصیل نخواهد کشید. غرض این است که اگر بخواهند مملکت داشته باشند، باید رعیت داری کنند نه این که این قدر ظلم و ستم کنند که مملکت از دستشان برود . آقا سید احمد پسر عمو ، وقتی که در عتبات بود نقل کرد از امیر نظام اتابک مرحوم ، که خدایش رحمت کند ، حیف آن اسم و لقب که به دیگران داده اند ، این ها کفش پای او حساب نمی شوند . باری سید عموزاده در سامره منزلش در بنده منزل بود. تعریف می کرد که: یکی از آقا زاده های تبریز در خیال مسافرت به وطن خویش بود، پول برای مخارج سفر نداشت . آمد نزد من پول معتدبه از من قرض کرد و رفت. بعد از مدتی که دیدم پول را نفرستاد ، رفتم تبریز ، آن چه کردم پول وصول نشد ، به مساعجه و ماطله می گذرانید . آخرش به انکار کشید، خداوندا، چه بکنم، به کی درد دل خود را اظهار نمایم ، با امام جمعه که نمی شود طرف شد، عدلیه و محکمه و حاکمی که به او اظهار و تظلم کنم نیست ؛ دوستی داشتم ، رفتم نزد او ، مطلب را به او گفته از او استمداد خواستم گفت : می روی در فلان مکان و سه مرتبه به آواز بلند می گوئی : ای امیر کبیر، ای اتابک اعظم ، به فریاد من برس . من گفتم : این امری است محال، امیر کبیر در طهران، من در تبریز، دست من کوتاه و خرما بر نخیل. و آن گهی طرف شدن من غریب ، با کسی که امروز رئیس این شهر است ، خارج از عتق است . دوست من گفت: من آنچه شرط بلاغ است با تومی گویم، جز این راه، راهی برای وصول طلب خود نداری . لاعلاج و ناچار روزی به آن محل رفتم ، دیدم تلی در آن جا واقع است و شخص آجیل فروشی طبق آجیل خود را آن جا گذارده و خود محض رفع خستگی آن جا خوابیده است، چون او را در خواب پنداشته سه مرتبه به آواز بلند گفتم : ای امیر کبیر، ای اتابک اعظم ، به فریاد من برس و طلب مرا از این آقا... وصول کن . اسم آقای مدیون را هم بردم ، بعد دیدم اشخاصی که برای گردش و بیکاری گردش می کنند، دوسه نفری آن جا جمع شدند. محض این که کسی بر حال من مطلع نشود و نکوید این سید دیوانه است برخاسته به منزل خویش مراجعت نمودم .

بعد از مدتی یعنی به قدری که چا پار تبریز برود به طهران و مراجعت

کند ، يك روز آقا فرستاد عقب من ، رفتم نزد او . به التماس و اصرار گفت : نصف پول تو را نقد می‌دهم و نصف دیگر را شش‌ماه دیگر می‌دهم . گفتم : من حرفی ندارم ولی نمی‌توانم شش‌ماه در تبریز بمانم ؛ باید بروم طهران . گفت : حواله تاجر می‌دهم به فرجه شش‌ماهه که در طهران پردازند . قبول کرده ، نصف پول را نقد و نصف دیگر را حواله طهران گرفته به طرف طهران حرکت کردم .

روزی در کوچه‌ای از کوچه‌های طهران گردش می‌کردم کویک امیر نمودار شد ، محض تماشای امیر گوشه‌ای ایستاده امیر اتابک رسید ، سلامی کردم جواب شنیدم فرمود : آقا سیداحمد شما می‌باشید ، عرض کردم بلی ، فرمود : چرا راضی شدی که نصف پول را شش‌ماه دیگر بگیری ؟ می‌بایست تمام را نقد بگیری ، گفتم : من از این پول مأیوس بودم . فرمود : بعد از آن که مرا به فریادرسی طلب کردی و صدا زدی البته به فریاد می‌رسیدم ، دیگر یأس و حرمان چه بوده . خیلی تعجب کردم و اظهار تشکر و دعا گوئی نمودم . فرمود : تعجب و تشکری ندارد ، تکلیف من دادرسی و رسیدگی به‌عرایض و اعانت مظلومین است ، من به تکلیف خود عمل نمودم ، بر کسی متنی ندارم

باری ، حال و تفصیل خود را به یکی از دوستان خویش که اسمش میرهاشم- آقا بود گفتم ، جواب داد که در آن وقتی که فریاد کردی ای امیر به فریاد من برس و مقصود خود را گفתי ، کسی آن‌جا بود یا نه ؟ گفتم يك نفر طبق دار آجیل فروش بود ، در آن‌جا خوابیده بود . گفت همان شخص آجیل فروش خفیه نویس و راپورت نویس امیر بوده و حال بیچارگی تو را اطلاع داده است به امیر . این است معنی راپورت نویسی . آخر ای مردم احق ! اگر کاری می‌کنید

اقلاً این گونه راپورت نویسی کنید . نه این که صد هزار دورغ بهم بسته مردم را بهم اندازید . بکنید تا ببینیم آخر چه خواهد شد . ماکه تاجان داریم دست- بردار نیستیم . ای مسلمانان این همه کار است . آن از کارهای حکومتها و این هم کارهای بی‌معنی که شبها پیش گرفته‌اند . تا چه اندازه ظلم ، مگر ما یاغی هستیم ؟ مگر ما قشون و لشکری داریم که شما این قسم رفتار می‌کنید ؟

من نمی‌گویم فلان لوطی را تنبیه نکنید ، من نمی‌گویم نظم ندهید ، آخر سیاست و نظام حدی دارد ، مثلاً مهدی گاوکش را گرفته‌اید که هرزگی کرده است ، بد به اتابک گفته‌است . دیگر بچه شیر خواره‌اش چه کرده‌است که او را از بغل مادرش بگیرند و در آب حوض اندازند و او را غرق کنند ؟ زش چه تقصیر کرده بود که با زخم شمشیر او را مجروح کرده‌اند ؟ جوان شانزده ساله او را چرا به ضرب تهننگ کشتند ؟

عجب است که مردی می‌دود پی‌طیب که بچه‌اش خناق گرفته بلکه او را
معالجه‌کنند، در راه بیچاره را گرفته تا صبح نگاه می‌دارند، صبح که برمی‌گردد
که پسرش مرده است. زن حاسمه است، می‌روند پی (ماما) و قابله، او را
می‌گیرند، صبح که برمی‌گردد زن و طفل هر دو مرده‌اند. کدام يك از کارها را
بگویم؟ اگر بدانید در این شبها چه ظلمها که می‌شود! مردم که یاغی دولت
نمی‌باشند، يك كلمهٔ عدل که این همه داد و فریاد و صدمه ندارد.

باری، ای مردم بیدار شوید، درد خود را بدانید، دواي درد را پیدا کنید
و زود در مقام معالجه برآئید. هر دردی يك دوائی دارد، انسان وقتی که سرش
درد بگیرد همان سرش درد دارد دواي آن را استعمال می‌کند، دست و پایش درد
کند دوايش را که استعمال کرد، دست و پایش خوب و مرض او رفع می‌شود. دلش
درد کند، سایر اعضایش دیگر درد ندارد. اما ظلم دردی است که تمام اعضاء را
به درد می‌آورد. *علاجوا دائکم بالدواء معالجهٔ داء* را به دوا کنید داء به معنی
درد است دوا چیزی است که رفع درد را کند. بعضی می‌گویند داء ظلم است و
دوايش عدل است، چون عدل ریشه کن ظلم است. فلذا دوايش عدالت است. بعضی
گویند، داء *شرك* است (ان *الشرك لظلم عظیم*) و دوايش تسوید است بعضی
می‌گویند داء استبداد است و دوايش شور و مشاورت است. معنی استبداد این
است که چیزی را که شهوت و نفس اماره می‌خواهد او را بکنند.

انسان که خالی از شهوت نیست، همین استبداد است که وقتی زن خوش-
صورت می‌بیند دلش می‌خواهد، حاکم هم که هست مانعی ندارد، یا ملك خوبی
می‌بیند می‌خواهد، استبداد ضد عدل و انصاف است، همین استبداد بود که جدهام
زهر را سیلی زدند، برای *عطالبهٔ حقوقش* بود، که استبداد بازویش را به تازیانه
سیاه کرد، استبداد طفلش را سقط نمود. آه! همین استبداد بود که حضرت سید-
الشهداء را شهید کرد، چه آن حضرت فرمود: ای مردم بنشینید مجلس کنید با
هم شور و مشاورت نمائید ببینید صلاح است که مرا به قتل آورید... *الی آخر*.
پس از ذکر مصیبت فرمود: امروز پادشاه حقیقی و بزرگ ما امام زمان
عجل الله تعالی فرجه می‌باشد و ما نوکر آن حضرت می‌باشیم و از احدی ترس
و واژه نداریم و در راه عدالت کشته شویم و از آن حضرت کمک می‌خواهیم و
مدد می‌طلبیم و در سر این مقصود باقی هستیم. اگر چه يك سال یا ده سال طول
بکشد. ما عدل و عدالتخانه می‌خواهیم، ما اجرای قانون اسلام را می‌خواهیم، ما
مجلسی می‌خواهیم که در آن مجلس شاه و گدا در حدود قانونی مساوی باشند. ما
نمی‌گوئیم مشروطه و جمهوری، ما می‌گوئیم مجلس مشروطهٔ عدالتخانه.

تمام شد موعظه آقای طباطبائی. پس از موعظه آقای طباطبائی شور غریبی در مردم احداث شد. درباریها به خیال افتادند که تفرقه اندازند بین آقایان علماء.

شورای سری فلذا مجلسی عین الدوله (صدراعظم) در پارك خود تشکیل داد که
عین الدوله ذیلا نگاشته می شود:

عین الدوله، اتابك معظم، صدراعظم، چون شنید آقای طباطبائی در بالای منبر مقصود خود را به لفظ مشروطیت ادا کرد، جمهوریت را لباس مشروطیت و مشروعیت پوشانید و اگر تسامح کند آقایان مسند را از وجودش خالی می نمایند. فلذا مجلس شورائی در خانه خودش منعقد نمود.

پس از تشکیل مجلس و جمع وزراء و دوستانش شروع به مذاکرات نمودند، نتیجه آن مجلس و خلاصه آراء آن شده که نفاق و تفرقه اندازند بین آقای بهبهانی و آقای طباطبائی، یعنی کاری کنند که آقای طباطبائی را از این مقصود مقدس منصرف نمایند و پس از انصراف ایشان آقای بهبهانی را بسا سانی می توان علاج نمود. حالا چگونه می توان آقای طباطبائی را از این مقصود منصرف نمود؟ زیرا که پولکی و رشوای نیست، که پول سد طریق ایشان شود و جاهل نیست که بگویند عدالت خلاف اسلامیت است. طالب ریاست هم نیست که بگویند مشروطه خلاف نفوذ و مانع ریاست و مضر به مسند است. پس چه کنند و چه گویند؟ باید يك نفر از اشخاص بی غرض که در نزد جنابش محل وثوق و اطمینان است به طریق برهان و دلیل، مبرهن و محقق دارد که امروزه صلاح ایرانی و ایران در مشروطیت و جمهوریت نیست. مشروطیت امری است مرغوب و مستحسن و منظور نظر تمام عتلاء و دانشمندان. اما امروز صلاح در استبداد است، چه استبداد استقلال را حافظ است و مشروطیت زوال را موجب. ولکن این خیال را به صورت برهان آوردن در نزد شخص حجة الاسلام امری است مشکل و محال. فعلی هذا ناصر الملک که در بین وزراء به سادگی و صلاح علم و وطنخواهی موصوف است و محل وثوق آقای طباطبائی است، لایحه ای در این خصوص به آقای طباطبائی مرقوم دارد و بعضی از واعظین و ناطقین را هم به تحویف و تهدید و تطمیع اشغال دارند و نظامنامه عدالتخانه را هم طبع و منتشر دارند، آن وقت هم خلاف و نفاق بین آقای بهبهانی و آقای طباطبائی می افتد و هم واعظین خاموش می شوند و هم مردم به نظامنامه عدلیه امیدوار می شوند. فلذا شروع به مقصود کردند، اول لایحه را نوشتند، دوم آن که حکم گرفتاری بعضی از واعظین را دادند، سوم آن که نظامنامه را به اداره روزنامه ایران و اطلاع فرستادند که نگارنده صورت لایحه را در این جلد دوم و نظامنامه را در جلد سوم تاریخ بیداری مندرج می دارد.

صورت لایحه ناصر الملک که به آقای طباطبائی نوشته است

به شرف عرض حضور مقدس عالی می رساند. این بنده یکنی از ستایش -

کنندگان وجود مبارک حضرتتعالی هستم . به جهت این که از روی انصاف می بینم درد وطن دارید و به ترقی ملت شایقید و ملتفت بدبختی های نوع خود شده اید و آرزو دارید که علاچی برای این دردها پیدا کنید، و باب سعادت و نیک بختی را به روی این ملت قدیم که در شرف زوال است بگشایید و همچو فهمیده ام که این همه داد و فریاد و قال و مقال شما از روی نفس پرستی نیست ، مقصودتان چاره امراض ملی است .

ولی خیلی افسوس و غصه می خورم وقتی که می بینم از شدت شوق و عجله که در علاج این مریض دارید نمی دانید به کدام معالجه دست بزنید و از کدام دوا شروع بفرمائید که به حال مریض مفید باشد . چون نتیجه رفع مرض و عود صحت را در رفتار جست و چالاک مریض می دانید، این بیچاره مریض که قادر به حرکت نیست مدتهاست غذایی به معده اش داخل نشده و بدل مایتحلیلی به بدنش نرسیده، رمق حرکت و قدرت تکلم ندارد، تازیانه برداشته کنتکش می زند که بدود و از خندق جست و خیز نماید و این بدبختی که به واسطه طول مرض و نخوردن غذا همه روده هایش خشکیده و امعاء و احشایش از کار افتاده، یک ران شتر نیم پخته به دهانش فرو می کنید، که ببلعد. واضح است نتیجه آن دوا و این غذا چه خواهد شد .

طیب حاذق که تشخیص مرض را داد . اول به استعمال داروهای مفیده دمبدم می پردازد. اگر از راه گلو نتوانست ، تریق می کند. آب گوشت غلیظ روانی بدو آهسته آهسته به حلقش می چکاند، باز اگر نشد، به وسائل دیگر به عده او می رساند . تا کم کم قوت بگیرد بعد زیر بازوهایش را می گیرند روزی چند قدم توی اطاق راهش می بگردند پس از آن به حیاط و باغ آورده ملایم می گردانند تا وقتی که تدریجاً قوت دوبدن و استعداد جست و خیز را پیدا کند. امروز تقاضای مجلس مبعوثان و اصرار در ایجاد قانون مساوات و دم زدن از حریت و عدالت کامله (آن طوری که در تمام ملل متمدنه سعادت مند وجود دارد) در ایران؛ همان حکایت تازیانه زدن و ران شتر طپانیدن است. خدای قادر عالم گواه است که در این عرایض خود تعلق از احدی منظور نیست، فقط قصد حق گوئی و توضیح ریشه مسئله است لا غیر. همه جای مملکت وسیع ایران مثل خیابانهای طهران نیست. کوه دارد، کتل جنگل دارد، ماهور دارد، سباع دارد و حوش دارد، الوار دارد، اگراد دارد، شاهسون دارد، قشقای دارد ...

مسلماً پادشاهان معالک در همه جا برای رعایای خود حالت پدر را دارند. بصیرتشان به حال رعیت و ملت از افراد آن قوم بیشتر و مهر محبتشان در حق

آنها از خودشان زیاد تر است. قسم به رب کعبه و منا: که اعلیحضرت نیکلای دوم امپراطور روسیه برای حفظ استبداد بوالهوسانه نیست که به ملت روسیه آزادی نمی‌دهد، بلکه از روی بصیرت شاهانه و محبت پدرانه هنوز آن ملت را قابل نمی‌داند که بتوانند با آزادی حرکت نمایند. هنوز در آنها آن قدر علم و تربیت سراغ ندارد که از عهده اداره امور خود برآیند. پس این حرفها که در همه جای دنیا عصاره سعادت و شرافت و افتخار است به عقیده بنده در ایران امروز مایه هرج و مرج و خرابی و ذلت و عدم امنیت و هزاران عفاست دیگر خواهد بود. زیرا که برای استقرار و اجرای ترتیبات جدید هنوز علم و استعداد نداریم و نشر این حرفها رعب و صلابت قدرت حالیه را هم از انظار می‌برد، نتیجه پیداست که چه می‌شود! کبک نشدیم کلاغی هم از یادمان رفت!

فرض بفرمائید امروز بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی به میل خاطر و کمال رضایت به این مملکت دستخط آزادی کامل مرحمت فرماید و به شخص محترم مقدس حضرت مستطاب حجة الاسلام عالی امر بشود که مجلس مبعوثان تشکیل بدهید، چه خواهید کرد؟ اقلاً هزار نفر آدم کامل بصیر به مقتضای عصر، آگاه از حقوق ملل و دول لازم دارید، تا این يك مجلس تشکیل یابد. حالا سایر شعب و ادارات که همه مربوط بهم است و اجزای عالم لازم دارد بماند. استدعا می‌کنم: از روی بی طرفی و بی غرضی چنانچه شیوه طبیعی حضرتعالی است. نه از روی کُرفداری و خاطر خواهی. دوست نفر آن طور آدم برای بنده بشمارید. اما این را هم فراموش نفرمائید اگر کسی تمام اشعار عرب و عجم را حفظ داشته باشد و برای فهمیدن کلماتش شخص مستحاج به قاموس و فرهنگ باشد و تمام لغاتش از مقامات حریری باشد، برای عضویت آن مجلس کافی و قابل نیست. بلکه اشخاصی باید باشند که وقتی از ایشان پرسند چه جهت دارد که روز به روز پول ما در تنزل است و حال آن که نقره اش از نقره فرنگ و مارک و شیلنگ وین و روپیه بیشتر بار ندارد؟ جهت صحیحش را بگویند و چاره اش را هم بدانند. یا از سایر شعبات سیاسی و مالیاتی و تجارته و فلاحتی و نظامی، آنچه امروز به کار زندگی و ترقی يك ملتی می‌خورد همه را بتوانند به مطرح مذاکره و حل و عقد بیاورد.

گمان بلکه یقینم این است، برصحتش قسم می‌خورم که اگر از روی انصاف بخواهید انتخاب بفرمائید، در تمام ایران يك صد نفر نمی‌توانید پیدا کنید. پس برای چه فریاد می‌کنید؟ برای که سنگ به سینه می‌زنید؟... خوب نتیجه این دراز نفسیهای بنده چه شد و مقصود بنده چه چیز است؟ مقصودم این است که حضرتعالی را از این اقدامات غیورانه که خیر و سعادت و عزت و افتخار ملت

منحصر به نتیجه آن است باز دارم؟ نه والله متصومم این است که طرفداری تملق- آمیزی از دولتیان بکنم، نه بالله. بلکه می‌خواهم این اقدامات از راه صحیح باشد که منتج نتیجه صحیح بشود. در این صورت اگر اجازه بدهید راهش را هم عرض می‌کنم، به شرط این که از روی دقت و انصاف در آن غور بفرمائید. آیا این مسئله یقین و مسلم شد که برای تنبیر اوضاع حالیه و اختیار طرز و ترتیبات جدیده آدم عالم لازم داریم؟ (یعنی عالم به علوم عصر جدید) والله آدم عالم لازم داریم. بالله عالم لازم داریم. به قرآن عالم لازم داریم. به پیغمبر عالم لازم داریم. به مرتضی علی عالم لازم داریم. به اسلام به کعبه به دین به مذهب عالم لازم داریم، عالم لازم داریم عالم لازم داریم...

پس معلوم شد و تصدیق می‌فرمائید که منتها وسیله ترقیات و مساوات و عدالت و سعادت و سیادت و سرافرازی به وجود علم و عالمین به مقتضیات عصر است. در این صورت ملت ایرانی در روز حساب، در پیشگاه عدالت کامله مطلقه با حضور جد بزرگوارت دامان حضرتت را خواهند گرفت و عرض خواهند کرد: الهی خیر و سعادت ما در دست پادشاه نبود، در دست اتابکها و صدور نبود، در دست وزراء نبود، فقط در دست این آقایان که می‌توانستند و نکردند و ما را در ذلت و بدبختی و اسارت در دست ملل اجنبیه باقی گذاردند. حضرتعالی هم البته جواب عرض خواهید کرد: بارالها! همه را می‌دانید که من و رفقای من همه قسم اقدامات کردیم، حضرت عبدالعظیم رقیم، کاغذهای سخت نوشتیم، جوابهای سخت شنیدیم، چه شبها که با تزلزل به روز آوردیم، چه روزها که در تحمل فاعلامات شب کردیم ولی پیشرفت نکرد تقصیر ما چیست؟ ملت جواب خواهند گفت: تمام این اقدامات شما فاصواب بود و شالوده و بنایتان بر آب. به جهت این که از راعش بر نیامدید. راعش این بود که اول ما را عالم به مقتضیات عصر و زمان بکنید و از جهل و عمی خلاصی بخشید که بالطبع با نور علم لوازم شرف و نیکبختی خود را فراهم کنیم. و بعد با شرحی که ذیلا به عرض خواهد رسید استدلال می‌کنند و به ثبوت می‌رسانند که وسیله تعمیم علوم فقط در دست آقایان علماء بود لا غیر. آن وقت یقین دارم حضرت مستطاب عالی جوابی نخواهد داشت. این يك فقره را تشبیه عرض کنم بعد به اصل مطلب پردازم.

امروز حالت آقایان علماء یعنی آنهایی که با حضرتعالی هم عقیده هستند و درد دین و وطن و ملت دارند و دلشان می‌خواهد این ملت را به اوج سعادت برسانند. یقین مثل حالت کسی است که در انبارهای متعدد همه قسم حیوانات و ارزاق و گوشت و روغن ذخیره انباشته داشته باشد و خود با يك جمعیت کثیری

از عیال و اطفال از گرسنگی نزدیک به هلاکت و این در و آن در برای يك كرده نان تكدی نمایند. یا مثل کسی که تمام لوازم طعامی را در دیگ ریخته و حاضر کرده زیر دیک را هم همیزم چیده، در يك دست دسته گونی و در دست دیگر چراغی گرفته به در خانه های همسایه برای يك گل آتش می دود که زیر دیک را روشن نماید و ملتفت نیست که آتشی هم در دست خود دارد گون را روی شعله چراغ بگیرد مشتعل می شود.

اعطای حکم به مثال بس است. این مطلب را عرض کنم و عریضه را به دعای وجود مبارك ختم نمایم. هیچ يك از دول متمدنه به منتها درجه عزت و سعادت نرسیدند، مگر وقتی که دولت و ملت با هم متحد شده دلشان را به روی هم گذارده به اتفاق رفع نواقص خود را نموده، اسباب ترقیات ملی را فراهم کردند و این اتفاق و اتحاد برای هیچ دولت و ملتی دست نداده مگر، وقتی که افراد و اجزای آن ملت به نور علم و تربیت منور شده پرورش یافتند. هیچ پادشاه و امپراطوری به طیب خاطر اقتدار خود را محدود و ملت را شريك سلطنت و طرف مشورت قرار نداد، مگر اعلیحضرت میکادو (موتسوای تو) امپراطور ژاپون و چون طلوع کوكب اقبال ژاپون از عجایب واقعات روزگار است و امروز برای سرمشق ملل غافل خواب آلوده، هیچ نمونه ای بهتر از ژاپون نیست. اگر اجازه بدهید مختصری از شرح احوال آن ملت نجیب و آن امپراطور بزرگوار به عرض برسانم.

اگر به تواریخ رجوع شود هیچ ملتی وحشی تر از ژاپون دیده نمی شود. ترتیب حکومت این مملکت تاسنه ۱۸۶۸ میلادی که سی و هشت سال قبل از این باشد این بود که يك نفر امپراطور داشته ملقب به میکادو که دوهزار و چهارصد سال است همین خانواده در ژاپون سلطنت دارند. ولی فقط اسم سلطنت با میکادو بود ولی رسم آن با (تایکونها) بوده است. تایکون کسی بود که بر حسب ظاهر از طرف میکادو منصوب و نامیده می شد، ولی عادت بر این جاری شده بود که اقتدار میکادو فقط همین قدر بود که فرمان تایکون را امضاء کند و يك ذره در امورات سلطنت به او عداخله نمی دادند و چون رئیس روحانی و مذهبی هم خود میکادو بود او را همیشه در پرده غیب القیوب مخفی می داشتند. تمام اختیارات با تایکونها بود و تایکونها در يك شهر دیگر اقامت داشته و معمولاً آن ها را پادشاه ظاهر و میکادو را پادشاه باطن می نامیدند. کلیه مملکت ژاپون به هجده ایالت تقسیم شده و سلطنت هر ایالتی با یکی از شاهزاده های بزرگ بود، که آن ها هم همیشه میان خود جنگ و نزاع داشته و ابدأ گوش به اوامر میکادو نمی کردند. اگر حسایی

می بردند باز از تایکون بود .

تا سنه ۱۸۶۸ که میکادو پدر میکادوی حالیه وفات کرد و این میکادو در سن هفده سالگی به جای پدر میکادو شد . مقارن همان حال تایکون عسر هم ترك حیات گنت . دو نفر از بزرگترین شاهزاده های حکام ایالات به شهر پایتخت تاخت آورده داخل عمارت سلطنتی شده ، میکادوی جوان را در تحت حراست خود محبوس نگاهداشته ، خود آنها به اسم او به سلطنت شروع کردند و از قبل میکادو احکام صادر می کردند و از عمارت سلطنتی بیرون می فرستادند و چون مقام تایکونیت رفته رفته موروثی شده بود بعد از فوت تایکون سابق پسر جوان بلکه طفل او را تایکون کرده بودند . آن دو نفر شاهزاده که به اسم میکادو سلطنت می کردند اول کاری که از پیش بردند مقام تایکونی را برانداخته سلطنت ظاهره و باطنه خود را منحصر به شخص میکادو قرار دادند . قریب دو سال به همین منوال گذشت تا این که میکادوی جوان با قوت عقلانی آمد و شاهزاده ها را برداشته مستقلاً زمام سلطنت را به دست گرفته مشغول حکمرانی گردید .

درسال سوم سلطنت خود مسافرتی به قطعه اروپا کرد شیفته وضع و ترتیبات و تربیت آنها شد . به دقت و غوررسی این نکته را درك کرد که تمام آن ترقیات به واسطه اتحاد ملت و دولت و عدم استبداد است . مصمم شد که در مملکت خود همان رسم را مجری دارد ولی بخوبی ملتفت شد که به يك ملت وحشی بی علم و تربیتی نمی توان آزادی داد و از يك مشت مردمان جاغل به هیچ وجه امیدواری نمی توان حاصل کرد . پس در کمال عجله تربیت را پیشنهاد همت ساخته هزاران معلم ماهر از هر علم و صنعت از ممالک مختلفه فرنگ به ژاپون خواست و کرورها شاگرد از ژاپون به مدارس فرنگ فرستاد . به سرعت برق مشغول تربیت ملت گردید . تا بعد از هجده یا بیست سال که سه چهار طبقه شاگردهای عالم فارغ التحصیل شدند و افکار و خیالات وحشیانه بکلی در مملکت ژاپون تهییر کرد .

در سنه ۱۸۸۹ که هفده سال قبل باشد ، دید ملت قدری عالم شده است که می تواند از عهده امورات خود بر آید . فوراً اعلان و حکم مشروطیت و آزادی داد . مجالس پارلمان منعقد شد و ملت شروع به کار کرد . این است که در ظرف شانزده هفده سال خود را به جایی رسانیده اند که دولت روس را بدان روز نشانید که ملاحظه فرمودید .

اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی پدر تاجدار ما مظفرالدین شاه خلداللهملکه در احساسات قلبیه و افکار تمدن به مراتب بالاتر از میکادو است . ولی با این که از اول جلوس به تخت سلطنت کمال جد و جهد در تاسیس مدارس و نشر معارف و

تعمیم علوم به عمل آورده کاری از پیش نبرده اند.

چند مدرسه ناقص در این یازده سال ایجاد شده که جز اسم بی رسم چیزی نیست و جهت این که نتوانسته اند مثل میکادو کار را از پیش ببرند به عقیده بنده این است که چون میکادو ریاست روحانی و مذهبی هم دارد ولت ژاپون او را اولوالامر می دانند، نفاذ فرمائش بیشتر و موافقش در اجرای افکار مقدسه خیلی کمتر بود. پس تأسیس مدارس ملی در ایران تکلیف آقایان و علمای روحانی و رؤسای مذهب است و از حسن اتفاق و باطن شریعت مطهره اسلامیة اساس مدارس ملی و اسباب نشر علوم آن طوری که در ایران فراهم است در هیچ جای دنیا نبوده است. سایر ملل وقتی که از خواب غفلت بیدار شده به خیال تربیت و تعلیم ملت افتادند، چه زحمتها کشیدند و چه جانها کردند، تا يك مدرسه ایجاد کردند. ولی در ایران امروز هزاران مدارس ملی حاضر و موجود که همه صاحب موقوفات معین و ترتیبات صحیحه است. فقط در طهران قریب يك صد و سی و پنج مدرسه ملی بزرگ و کوچک داریم و در سایر بلاد ایران حتی قصبات مدارس علیه موجود است که روی هم باید سه هزار مدارس در تمام ایران داشته باشیم. منتها از سوء اداره آنها تمام این وسایل نازنین ضایع و عاطل مانده، به قدر دیناری برای ملت فایده ندارد.

فلان گاوچران طالتانی یا زارع مازندرانی در سن بیست سالگی داخل مدرسه

عی شود حجره را معطل می کند، حاصل موقوفه را مصرف می رساند. در هفتاد سالگی

نعشش را از مدرسه بیرون می برند در صورتی که هنوز در ترکیب میم الکلمه (۱)

(۱) صاحب انموذج شبی دیر وقت به مدرسه وارد شد در حجره ای روشنائی مشاهده

کرد. رفت داخل شد طلبه قوی الهیکل طویل اللحیه ای دید که به روی کتابی افتاده غرق مطالعه

است. به عجز و فروتنی گفت: غریبم جائی ندارم اجازه بدعید امشب در این حجره بیتوته

نمایم. صاحب حجره برآشفته که ای مرد احمق مرا از مطالعه بازداشتی و حواسم را محتل

ساختی بیا در آن گوشه بتمرگ و مرا آسوده بگذار. صاحب انموذج در گوشه ای نشست مدتی

ملفت آن طلبه بود که چشم را از نقطه معینی از کتاب بر نمی دارد. با خود خیال کرده که آیا این

چه کتاب است و در چه مطلب غامض این شخص تفکر می نماید. بسا کمال احتیاط گردن کشید

دید کتاب انموذج است و همان صفحه اول است که این قدر باعث دقت طلبه شده است. گفت:

جناب آخوند این چه کتاب است و در چه مسئله از برای شما اشکال پیش آمده است. من هم از

اهل علمم بفرمائید شاید چیزی بدانم و به عرض برسانم. آخوند با کمال تغیر گفت: کتاب

انموذج است. مصنف می گوید: الکلمه مفرد. در ترکیب آن معطمم الف، الف استفهام. لام

حرف جر، کاف، کاف نشبیه، لام، باز حرف جر، این میم و ت چه است؟ صاحب انموذج گفت:

مرده شور ترکیبیت ببرد آن میم، میم مرگ و تاء تاء تابوت است، پاشو کیه مرگ کن. الکلمه خودش يك لفظ است و ترکیب هم ندارد.

مبهوت و مات است و با روز اول فرقی نکرده است و در حقیقت این مدارس ملی ما را به صورت تنبلخانه درآورده اند ، در این مدت کدام مجتهد مجاز از مدارس ایران خارج شده است ؟ بنده عرض نمی‌کنم ترتیب مدارس را بکلی برهم بزنید که مخالف شریعت و منافعی با نیت واقف باشد. بنده با جرئت می‌توانم قسم بخورم که ترتیبات حالیه مدارس ملیه ما هیچ کدام با نیت اصلی واقف موافق نیست. پس به اندک اهتمام و عمت آقایان علماء ممکن است تمام این مدارس مصداق صحیح پیدا کنند و مدرسه ملی بشوند نه کاروانسرا و مهمانخانه و آن کاری که در ید قدرت آقایان است این است که همه باهم متفق شده ، پرگرام یا فهرست مرتبی برای تحصیل و درسهای مدارس بنویسند و مدت و دوره تحصیل را هم معین کنند . همین دو فقره را منظم کرده لوازمش را فراهم نمائید . . . و در آن فهرست برای هر مدرسه يك دوره از علوم عصر جدید را مجبوری قرار بدهند . دوازده سال نمی‌گذرد که دو طبقه شاگردهای فارغ التحصیل از این مدارس بیرون خواهد آمد . آن وقت مملکت ایران به قدر کفایت آدم عالم خواهد داشت که بتواند این حرفهایی که امروز می‌زنند و ابداً ثمر و فایده ندارد از روی علم و بصیرت به موقع اجراء بگذارند .

به خدای متعال ، خون از دلم جاری می‌شود وقتی که فکر می‌کنم این همه استعداد حاضر و وسایل موجود این طور عاطل مانده و ضایع می‌شود . اگر چه این ترتیب برای مدارس ملیه بسیار کار سهل آسانی است (یعنی در صورت میل و اتفاق علماء) ولی به قدری مهم و بزرگ است که مؤسسين آن و اسم بزرگوارشان را با هزار سلام و صلوات ذکر کنند .

گوهر یگانه این خیال مقدس را من بنده به حضور مبارك تقدیم کردم و به عقیده خودم در عالم انسانیت و اسلامیت دارای اجر جمیل خواهم بود . حالا البته شرح و بسط و موشکافیها و ترتیب مفصل این کار بزرگ بسته به مذاکرات و مجالس عدیده است . چون این بنده اسباب ثلاثین و محرر و میرزا ندارم و ضعف باصره ام نیز مانع از تحریر زیاد است استدعا می‌کنم سواد این عریضه بنده را از لحاظ اقدس انور سایر آقایان بزرگوار هم که با حضرت تعالی در این افکار عالیه متفق هستند برسانید ، زیاده سلامتی و عزت و اقبال وجود مبارك حضرت تعالی و همه آقایان عظام را طالبم .

صاحب این خیال مقدس را که الحق به کنتز مخفی می‌توان تعبیر کرد ، اگر دوست داشتید که به شناسید (یعنی اگر این خیال مطبوع طبع مبارك شد) بعد از آن که آقایان همه در اجراء آن متفق شدند ، سراغش را در مدرسه عبدالله خان

از جناب مستطاب علام فہام آقای شریعتمدار سلمہ اللہ تعالیٰ بگیریید . او حاضر است کہ یک کتابچہ برای ترتیبات این کار بہ حضور مبارک تقدیم نماید کہ اجرای آن در کمال سہولت از قوہ بہ عمل آید (بندۂ دولتخواہ وطن پرست ملت دوست .. کمنام است) .

هدف عین الدولہ عین الدولہ را از این خیال چند چیز در خاطر بود : اول آن کہ آقای طباطبائی را واقعاً از این خیال منصرف دارد ، ثانی آن کہ از انصراف آقای طباطبائی سایر آقایان را عموماً و آقای بہبہانی را خصوصاً ہمراہ و یا معدوم نماید ، ثالث آن کہ از اشتغال ذہن و توجہ آقایان بہ مدارس و اوقاف آنان را مصروف این شغل دارد .

باری عجب است از ناصر الملک کہ با این کہ در لایحۂ خود می نویسد مدارس ملی چنین و چنان است . در مدت ریاست و نایب السلطنگی خود نمی تواند یک مدرسہ سپہسالار را کہ بہ عہدہ شخص او است و تکلیف شرعی و عرفی و سلطنتی او تنظیم آن است ، منظم و مرتب دارد و لااقل در مدرسہ بہ این بزرگی کہ نزدیک مجلس و پارلمان است و ہر روز در منظر و مرای داخلہ و خارجہ است دہ نفر طلبہ صحیح و طالب علم و محصل واقعی برقرار دارد ، با این عدم استطاعت چگونہ می توان چشم اصلاح از سایرین داشت . لعل اللہ یحدث بعد ذلک امرآ .

در این ایام علیحضرت اقدس شہنشاہ مظفرالدین شاہ در بیلابی گرفتار مرض و ناخوشی است ، از این ہیاہو و ہیجان مردم اطلاعی ندارد ، عین الدولہ ہم بہ خیال انصراف آقایان علماء از این مقصود مقدس و تقاضای اجرای دستخط و ہم در خیال اظہار قدرت و مخدول نمودن اعوان و انصار آقایان و ہواخواہان میرزا علی اصغر خان امین السلطان اتابک سابق است ، چہ عین الدولہ را گفتند آقای بہبہانی را مقصودی جز آوردن امین السلطان نیست و خرج این اجتماعات از پول امین السلطان است بہ این جهت در مقام اذیت و آزار بعضی برآمدہ و ہم برای جلب قلوب شاہزادگان و ابناء سلطنت . بہ بعضی از دوستان خود گفت امین السلطان در تعیین ولیعهد خیانت کرد . من باید پادشاہ را وادارم کہ محمد علی میرزا را عزل و شماع السلطنہ یا سالار الدولہ و یا ناصرالدین میرزا را بہ ولایت عہد برقرار نماید .

این مسئلہ ہم موجب جلب قلوب شاہزادگان شد و ہم باعث خیال آقایان چہ بعضی مایل بہ شماع السلطنہ و بعضی طالب سالار الدولہ بودند . ولی القاء این خیال باعث طمع شاہزادگان گردید و ہر یک بہ طرف عین الدولہ مایل شدند و از ہمراہی آقایان منصرف . اما احداث نفاق بین آقایان را موجب نکردید . چہ عقلاء بخوبی آقایان را ناظر بودند . ترقی آقای بہبہانی و آقای طباطبائی و آقای صدرالعلماء بہ اندازہ ای مشہور و بہ حدی

رسید که انصاف شاهزادگان مضر به آنها نبود.

هر چه عین الدوله سخت گیری می کرد، بر اعتبار آقایان افزوده می گردیده بعلاوه آقای بهبهانی بنای خراجی را گذارد. ائمه مساجد و تیمچه ملاها را در اطراف خود نگاهداری می فرمود، از طلاب بخوبی ترویج می نمود، کابینه و اداره تحریر در خانه خود برقرار نمود و نوشتجات و مکاتیب وارده را نمره می گذاردند که باعث تعطیل جواب و اغتشاش نوشتجات نگردد.

آقای صدرالعلماء هم جلب قلوب طلاب را به مهر بانی و مساوات و موااسات دانسته این طریق علائی را سلوک داشته به حدی رسید که می توانست مجمع طلاب و ملاذ فضلاء را خانه صدر دانست.

به خصوص حسن سلوک جناب آقا میرزا محسن برادر ایشان و بودن آقا شیخ محمد ربیع - شریف العلماء همدانی در اداره ایشان که این شریف العلماء از اشخاص عالم و عاقل و بصیر به نکات است. صدرالعلماء را قسمی به راه ترقی انداخته است که اگر طبیعت مانع تراشی نکند و اراده خداوندی باشد يك زمان خیلی نزدیکی خواهد آمد که صدرالعلماء شخص اول ایران و اسلام خواهد گردید.

اما آقای طباطبائی برخلاف هر دو رفتار خود را قرار داده، نه جلب خواص را طالب و نه میل عوام را مایل، فقط سعی و کوشش خود را در تأسیس مجلس عدالتخانه می پندارد.

آقایان بهبهانی و صدر رسیدن به مقصود را به ریاست و نفوذ کلمه خود می دانند و در رسیدن به آن مقام کوشش می نمایند. آقای طباطبائی رسیدن به مقصود را در هیجان عموم و نفوذ شخصی را

**تذکار انجمن مخفی
به آقای طباطبائی**

مضر و مانع می داند. فلذا مردم را از خود تنفر می دهد، به اشتغال به گلدان و گل و باغ و باغچه، آنچه را که موجب ترقی و ریاست است از خود دور می کند. کار به جایی رسید که اجزاء انجمن مخفی دوم در مقام برآمدند که به آقای طباطبائی برسانند که این طور سلوک و رفتار منافی با رسیدن به مقصود است. فلذا با تمهید مقدمات يك روز ظهر به عنوان دعوت به نهار، آقای طباطبائی را در خانه بهاء دفتر حاضر کردند، يك دفعه آقا ملتفت شد که تنها در میان جمعی گرفتار است و ما شرح این واقعه را در کتاب سوم تاریخ بیداری درج کرده ایم که عمأ قریب خواهد آمد، ولی در این مقام اشاره اجمالی به تأسیس و مؤسس انجمن مخفی دوم می نمایم و تتمه آن را در کتاب سوم می نویسیم.

مؤسس انجمن مخفی دوم جناب آقا میرزا محمد صادق طباطبائی است که شرح حالش را در مقدمه تاریخ ذکر نمودیم. به واسطه بودن بعض از اعضاء انجمن اولیه در این انجمن می توان گفت این انجمن شعبه ای از آن انجمن است، ولی چون مؤسس قصدش استقلال بود و در مسلك هم اخیراً مخالف شدند، فلذا

انجمن مخفی دوم

نگارنده می نویسد انجمن مخفی دوم .

مجملاً این انجمن بعد از مراجعت آقایان از حضرت عبدالعظیم (ع) به طریق خفا منعقد گردید و در هفته یک یا دو جلسه شبها به طور سیار تشکیل می یافت و اعضاء آن از این قرار است :

آقامیرزا محمد صادق طباطبائی پسر آقای طباطبائی، آقامیرزا مهدی پسر حاج شیخ فضل الله، آقامیرزا محمود اصغفانی، اسدالله خان ابوالفتح زاده، سیف الله خان ابوالفتح زاده، قزاق برادر اسدالله خان، حاج جلال الممالک، لواء الدوله، معین حضور، بهاء دفتر، آقا سید قریش، آقا شیخ محمد مازندرانی، میرزا ابراهیم خان منشی زاده، ناظم الاسلام نگارنده تاریخ بیداری، شوکت الوزاره، میرزا کاظم خان مستعان السلطان، آقامیرزا علی محمد زرگر .

کارهای این انجمن با بعض دیگر از اعضاء را که بعد از این وارد به انجمن شدند و علت تعطیل آن را در کتاب سوم نوشته ام که ان شاء الله خواهد آمد .

در این ایام اشخاصی که امور معاشیه آنها از ظلم و استبداد می گذرد مایل به عدل و مشروطه شده و با آقایان همراه شدند، از جمله بعض از اشخاصی که در انجمن مذکور وارد شده اند جداً کار می کنند . در حالتی که سابقاً ظالم و مستبد بوده و شاید این ورود و این الحاق موجب پشرفت مقصود آقایان هم شود . ولیکن عقلاء می دانند که عدل و سلطنت ملی باید بر حسب تقاضا و هیجان قراء و مظلومین و عامه باشد. مشروطیت یا جمهوریت و یا بنای عدالتخانه اگر از راه و طریق خاصه شد، بنایش محکم و پایدار نخواهد بود. چه همین ظالم و همین رئیس و همین مستبد و دزد، که امروز معدلت خواه شده است، فردا که دید مخالف میل شخصی او رفتار می شود برضد سلوک می کند و حالت ارتجاع را حاصل می نماید، دیگر آن که همین اشخاص فردا بر مردم مسلط می شوند .

امروز یک عین الدوله داریم فردا هزار عین الدوله پیدا می شود، شاید همین آقا که امروز رأیت عدالت را دست گرفته است فردا رأیت استبداد را به دست بگیرد . پس نیایست خرسند شد از این که بعضی با آقایان همراه شده اند. بلی همراهی این اشخاص متنفسد به آقایان قوتی می دهد ولی مقصود بر وجه اتم و اکمل حاصل نمی شود، جز به بیداری عامه و عالم شدن عموم، این است که فیلسوف در انجمن مخفی اول گفت: دعوت رئیس و ایملخانی ایمل قشقائی مثلاً مضر به مقصود است. چه این شخص آموزش از استبداد و ظلم گذشته و خواهد گذشت ولی فایده ای که دارد، به توسط او می توان قراء ایل را بیدار کرد که بدانند ظلم و ستم بد است، خواه در دست شاه جاری شود خواه در دست ایملخانی . رئیس ظالم را نباید برداشت، خواه عین الدوله باشد، یا اقوام الملك . مسندی که برخلاف اسلام گسترده شده است باید به هم پیچید خواه مسند صدارت باشد و خواه مسند وزیر تجارت، خواه مسند فلان ملا باشد، خواه مسند فلان درویش، حاصل آن که باید ظلم را برداشت و عدل را بجایش گذارد.

جهل را باید دور انداخت و علم را باید ترویج کرد و الا این ره که تو میروی به ترکستان است .

این ایام اعشاء انجمن مخفی چنین صلاح دیدند که از طرف رئیس ملت آقای طباطبائی تلگرافی به پادشاه مملکت ژاپون مخا بره شود . فلذا صورت تلگرافی از طرف آقای طباطبائی صادر شد که سواد آن از این قرار است :

سواد تلگراف آقای طباطبائی به اعلیحضرت پادشاه ژاپون

حضور میمنت ظهور، اعلیحضرت امپراطور معظم دولت بهیمة ژاپون . اگر چه با اخلاق مرضیه آن اعلیحضرت و تمدن فوق العاده دولت بهیمة ژاپون به این اظهار احتیاج نبود ولی مقام اخوت با برادران مسلمین ساکنین آن مملکت مقتضی این ترمصیه شده ، استدعا می نمایم که توجه ملوکانه نسبت به آن برادران دینی طوری باشد که آسوده و محترم بتوانند از عهده تکالیف دینی و دنیوی برآیند .

(رئیس ملت اسلام در ایران محمدالحسینی الطباطبائی)

اگر چه فواید این تلگراف و نتایج مترتبه بر آن بر احدی مخفی و مستور نیست ، ولیکن مقصود و منظور اعشاء انجمن از صدور این تلگراف تشویق و تهییج آقای بهبهانی بود که عین خط آقای طباطبائی و امضاء ایشان را بردند نزد آقای بهبهانی و مذکور داشتند : یکی از فواید همراهی با ملت این است که امروز آقای طباطبائی طرف با سلاطین و امپراطوران سترک شده است . شما هم اگر بر این عزم و خیال باقی هستید که بکلی مراودات مخفیانه اجزاء خودتان را با عین الدوله مانع شوید و جداً در مقام تأسیس عدالت خانه برآئید و اگر ملت به مقاصد خود نایل آید که اختیار تاج و تخت ایران با حضرت آقا خواهد بود . بالاخره آقای بهبهانی در مقام تجدید و استحکام پایه عهد ، قول صریح و عهدمؤکد داده ، اعشاء انجمن هم قول دادند که بعد از این ، این گونه تلگرافات را به امضاء ایشان هم برسانند ...

تغییر روش عین الدوله
عین الدوله دید که به هیچ وجه نمی تواند آقایان را بهم اندازد و اگر بخواهد از راه پول و طرز و طور امین السلطان جلوگیری

نماید آن قوه و قدرت و آن بلند همتی را ندارد . فلذا همان شیوة استبدادیة خویش را پیش گرفته جمعی را صورت داد که مأخوذ و نفی نمایند که از آن جمله بود عده ای از واعظین و ناطقین بزرگ مانند : سید جمال الدین اسفهانى و حاج شیخ محمد واعظ و حاج شیخ مهدی واعظ و غیرهم را که در کتاب سوم تاریخ بیداری خواهد آمد و دیگر عده ای از بستگان امین السلطان که با آقایان مراوده دارند که از آن جمله است : معین حضور که در خانه آقای طباطبائی علی الظاهر متخصص است و چون کارهای عمده و مهم از معین حضور صادر شد ، فلذا اشاره اجمالی به تخصص معین حضور در این مقام می نمایم که بعد از این خواننده تاریخ